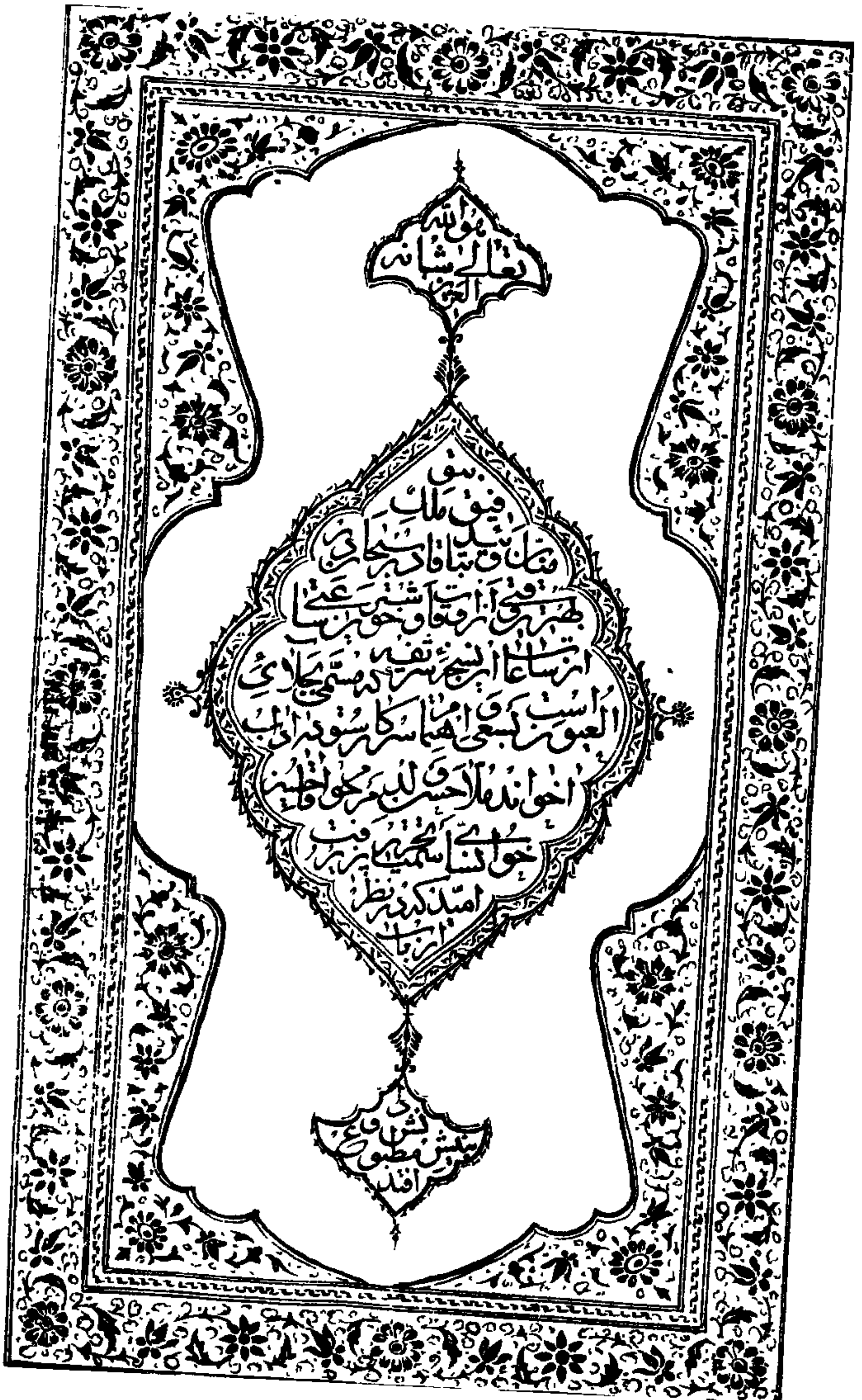




[illegible]

در بیان احوال نبی و شرف و جلال و کرامت



پنجم داده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنکه در قرآن است محمد احمد و عبد الله و بنی و
 نون و اما آنکه در قرآن نیست قاضی و خاتم و کافی و معنی و خاشع علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از حضرت
 فاطمه است پرسید که وقتی که وحی با حضرت نازل شد خود را چگونه پدید آورد و خطاب را عیار و جهت حضرت را پیش از
 فاطمه یعنی ای کسی که خود را بکفن بپوشد زنده شود و چون بارید بگردد مر آن عذاب چه بود که خود را بر سر او زد و روایت
 معمر بن یحیی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت من و امیر المؤمنین را از بگو و خلق کرده و از برای ما دو نام از
 نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب شرف و جلال و کرامت و خستنا علی علی است و امیر المؤمنین علی است و این
 را یونیه پسندیدند و از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحیفه ابراهیم صاحب است در توره خاد و در
 انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل با حق چیست فرمود که یعنی محو کنند بشها و قمارها و سودها و هر چه بود
 باطل و اما خاد دشمنی کنند با هر که دشمن خدا و بن خدا باشد خواه خویش یا شود خواه بیکانه اما احمد از برای بنکشد
 که حضرت شای پسگو گفتند است برای و بسبب آنکه پسندیده است از افعال شایسته او تا قبل از آنکه خدا فرستگان جمیع
 و رسولان همه آنها را ایشان سنا بش میگویند و از او در پیغمبر شدن را و نامش را در قرآن نوشته است محمد رسول الله صفا
 روایت کرده است پسندیدند حضرت صادق که حضرت رسول را در قرآن است محمد احمد و عبد الله و بنی و نون و من
 و قدر رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و ما قبله من رسول باقی بن بعد اسماء خدا و اما نام عبد الله
 بدعوه کاد و بگویند و لیک و طه ما انزلنا علیک القرآن لیبین و فی القرآن الحکم و من العالم و ما لیس طرفین و با انما انزل
 و با انما المذکر و اما انزلنا الیک ذکر رسولک پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای حضرت است و ما هم اهل ذکر که خوانند
 در قرآن ذکر کرده است که هر چه تلاوت نمایند ذکر رسول است پس از علماء از قرآن مجید چه صلوات نام برای حضرت پیرای
 آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در توره مذکور است و در انجیل طاب طاب و در توره فارسی و بعضی
 در انجیل فارسی طاب است و اما اسماء و القاب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده اند بفرمانچه سابقا مذکور شد اینها است
 شاهد و شهنید و منیر و شریف و زکی و سراج منیر و محمد للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و قاضی و نوک و نعمت
 و زکوة و جیم و منن و غفر و شمس و نجم و سماء و این **فصل نهم** در بیان احوال و شرف و جلال و کرامت
 پسندیدند از ابو زریه رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی ایلیک یابن ابی طالب بگو و از پیغمبر شدیم
 و پسندیدند خدا بکندیم و رجاست است و شرفش بیش از آنکه خدا آدم را بیاورد بد و هزار سال چون خدا آدم را بیاورد بد و
 روایت او خاد او چوید و بهشت ساکن شد و در پیش او بودیم چون نوح در کشتی موال شد و ما در پیش او بودیم چون
 ابراهیم را دانی انداختند و ما در پیش او بودیم پیوسته حضرت ما را از اصاب پاکیزه مشغول میکردند و بجهای ایات و مطهر
 ما را پسندیدیم و بنوعی اطلبه از نور را بدویم کرد و ما را در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابی طالب گذاشت و این
 پیغمبر و برکت دارد و علی رضا خ و نجاعت دارد و از ما در و بکم از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب شرف
 محمد است و من محمد و خداوند در کوارا علی است و از ما در و علی است پس از برای و پیغمبر شد و پیغمبر شد و امامت
 و حکم حق در میان مردم پسندیدند و بعضی از علماء منقول است که محمد و علی و نور بودند در خداوند عالمیان و هزار سال
 پیش از آنکه حضرت خدا بخواهد چنان ملائکه از نور و نور را بدوید و یکی اصل یافتند و از آن شایع لامع کردید
 بود که فرج آن بود پس گفتند خداوند این چه نور است حضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که این نورهای من که خورشید
 پیغمبر است و فرشتگان ما که است تا پیغمبر محمد است بند و رسول من و امامت از علی است و حضرت من و اگر ایشان نبودند چه
 از خلق می آمدیم و در حدیث معمر از آن حضرت منقول است که حضرت خطاب نمود بحضرت رسول الله که ای محمد بدو شایسته
 خلق کردیم و ما را علی را نور و پیغمبر و یکی از آنکه خلق کردیم اما ما و زمین و عرش و در بار پس پیوسته طویل و
 مجید بکشدند و مرا بیکانکه عظمت ما بدیدند پس هر دو روح شما را جمع کردیم و یکی کردیم پس از آن روح مرا بیکانکه
 باد بیکر پس از و خراب بدویم کردیم و هر فرشتی از و فرشت کردیم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم پسندیدند

تصحیح

پس خلق کرد فاطمه را از نو نهاده و بی بی بکری از روح و دما اهل بیت مبارک و پاک شد و بدین معنی از حضرت علی علیه السلام
علی ایضا منقولست که پیوسته خاتم منسوب بود در یکا یکی خود و بخواه و اجل بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه و ابوبکر
از هزار و هشتاد و نوبت و بیست و پنج هزاره از پیش ایشان را که او که فرستاد بر آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب
گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کاد بیخود اند و داده به پیمانهای مکرر نسبت الهی پسندیدند و ختم
امام حسین منقولست که حضرت رسول فرمود که در بهشت مرد و زن چشمه هست در هر یک شش تن تری از من که در هر یک
بروختن من و از مشک خوشتر و در آن چشمه طیفه است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفرید است هر که از آن طیفه
پیش از ما و شیعیان ما پیش از آن که در هر یک بود که شش تن از خاتم رسول خدا فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت
آفریده شده اند از نور من و شیعیان اهل بیت آفریده شده اند از نور ایشان و پیار مردم در این چشمه اند پسندیدند و بوی
خدا منقولست که شخصی از حضرت رسول سوال نمود از پیغمبر قول خاتم که با شیطان خطاب نمود و در هنگامی که با نامود
از سجده آدم است که بر ام کشتن از عالمین که در جماعتش اینست که با لک بود با بودی از بلند مرتبه که بپسندان بلند
مرتبه که مرتبه ایشان از ملک که بلند است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
در سر این عرش بودیم و بیست و پنج نفر از ملک که بیست و پنج نفر از بلند مرتبه که بپسندان بلند
چون خدا را در خلق کرد امر که ملک را که از آدم سجده کنند و ما را سجده پس ملک همه سجده کردند مگر ابلیس که و با کوه
از سجده پس خدا با و خطاب نمود که ایا تکرار می ز سجده یا بودی را ها که بلندند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی بر بیست
بزرگوار که نام ایشان در سر این عرش نوشته شده است و در چشمه از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست
که خاتم خلق کرد محمد را از طیفه که او هر چه بود در عرش و از باری آن امیر المؤمنین و از خلق کرد و از باری طیفه
امیر المؤمنین ما اهل بیت را از طیفه که او هر چه بود در عرش و از باری آن امیر المؤمنین و از خلق کرد و از باری طیفه
چون ما را طایفه ای که نسبت با ایشان مانند ما باید دانست بفرمود و ما هر یک از برای ایشان و ایشان به سرانجام
ما و رسول و هر است برای ما از هر کس پسندیدند و حضرت امام زین العابدین منقولست که خاتم محمد و علی و بازده امام از
ندت ایشان را از نور عظم خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا و از بیست و پنج نفر از بلند مرتبه که بپسندان بلند
پیش از آنکه احدی از خلق بیافریند و در حدیث خبر از حضرت صادق منقولست که خاتم چهارده نوزاد آفرید پیش از آنکه
سایر خلق را بیافریند چهارده هزار سال آنما از روح ما بودند گفتند باین رسول الله که پسندیدند چهارده نفر فرمود که محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام از فرزندان حسین که اخرا ایشان فایم است که غایب خواهند شد و بعد از آن
سید ظاهر خواهند شد و جالو خواهند گشت و من را از جور و ستم پاک خواهد کرد پسندیدند و حضرت صادق
منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که چه سبب پیشگویی بر سایر بزرگان و از هر چه فضل شد و حال آنکه بعد از همه پیش
گرفتند و فرمود پس از آن که من اول کسی بودم که از فرزندان خود که در کاد من و اول کسی که جواب روفی که خاتم ایشان به پیمانی گرفتند و او
گرفتند ایشان را خود که گفت است و بگویم همه گفتند بل پس من اول پیغمبر بودم که بپسندیدم پس بیست و پنج نفر از ایشان در
افراد که من بخدا در حدیث خبر از آن حضرت منقولست که چون خاتم از روح را آفرید پس آن که ایشان را از نور و جو
بایشان خطاب نمود که پسندیدم و در کار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا بود و امیر المؤمنین و فرزندان
ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند و می فرمود که ما پس من و علم خود را بر ایشان بار کرد پس با ملک که گفت
که ایشان حاملان دین و علم شدند و ایشان شدند از خلق و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس هر یک از آن و در خطاب
کرد که از برای ما پسندیدم و در کار و از برای من که در نظر ما بزرگوار و ولایت و محبت پس گفتند ای چه در کار ما اگر
که در بین خاتم بلکه فرمود که کوه باشد بلکه گفتند که کوه شایسته که کوه ما از این عاقل بودیم پس حضرت
صادق گفت که والله که ولایت ما را از پیغمبران پاکیزه کردند و ایشان در روز است شیخ ابو الحسن بگری و کتاب نواری که در
نایب ولادت پسندید از اهل بیت خود است و این که ما است پسندید و از عید الله تعالی بر سر و جوی از صحابه که چون خاتم

وحيات ابيد انوشيرويه بن محمد بن ابي بكر



نومقر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی باینست عا کرم بر برای عظم کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان
 کزان نیست انچه عا کرم بر برای عظم کنند و آدم نظر بسوگالاید که بر عرش نوشند لا اله الا الله محمد رسول الله
 و اسمای اهل بیت حضرت برادری که بر عرش نوشند چون روح بسامش پدید آید از آنکه بعد نهادند خوانست که خیر
 توانست باینست حضرت فرموده است که خلق انسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از عجل کردن ندامت
 از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال
 در زانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در رانهای او و صد سال در دستهای او و صد سال در پاها و صد سال در
 این بعد از ظهر و جمعه بود پس در سجده بود و ندا و وقت عصر آمد و از پشت خود صدکاشید گنج و نقد پس الهی مانند
 صدکمران گفت و در کار او آنچه صدکاست فرمود که ای آدم این پنج قوه عینیت که بر این است این و این است سعا
 برای نکلست که در این است و طاعت نماید و تفاوت برای کسی است که در این است و طاعت نماید بیکری آدم عینیت
 و سعا او را مگر بر چهار آیه از زنان جفنه و طبع و صلبها با کفر از مردان پادشاهم گفت و در کار او بسوی او
 شرف و بها و حسن و وفادار نهاده که اینست پس جفنه از پشت بگذاشت آدم خوار او آید و خواب بر آدم مستوی گردانید
 چه بیدار شد خوار از این خود دید گفت و کسبی گفت منم خوارم از برای تو خلق کرد گفت چه نیکو است خلفت تو
 جفنه و خور بسوگال آدم که اینک منست و تو نیستی شمارا از برای خانه که نام او بشتست مرپیا کی یاد کنید
 خوار پس از بگوید ای آدم خواستگار یکن خوار از این و بر سر را بیداد گفت پس در کار او امر او چیست فرمود که بر سر
 است که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد و مرید آدم گفت بر سر و کار او یاد او بر این است اینست که نور است و شکر که ندادند
 خوار از برای خود نمود و از برای خدا و عظم کنند و جبریل و کوها ان ملک و مفرین و ملک و عقیل آدم اینست و اند
 آدم گفت و در کار او آنچه سبب ملک و عقیل منم جبریل است جفنه فرمود برای نکه نظر کنند در نور محمد که در صد است
 گفت پس در کار او نور از این پیش روی من فرموده نام ملک که بر این است پس جفنه نور از این پیش روی او
 فرمود ملک که در برابر او صف کشیدند و ادب انداد از این در کار او خود سوال کرد که نور و سجایا هر شود که در تو
 در جفنه و در جناب محمد از در انکشت شمارا ان ظاهر کرد اینست و نور علی با در میان و ان ظاهر را انکشت بعد از
 و نور حسن را انکشت کوچک و نور حسن را انکشت همین او و نور حسین را انکشت همین او و نور حضرت آدم را انکشت همین او
 در اینست و در این در عرش و کبر و سرای های عظیم و جلال و عظمی از ان نور و نور بود و در و شکر که در اینست بودند
 هرگاه آدم میخواست با خوار از برای یک کند از این امر میفرمود که وضو بستاند و منبکشت خدا بود و نخواهد که ان اینست
 و پیش از خداست پوشیدن نور با آدم بود نا آنکه خوار حضرت شبت حامله شد پس از نور منبکشت شبت بپوشید خوار و طلا
 نیز خوار میامدند و در انکشت منبکشت چون شبت متولد شد نور محمد از حسین او و منبکشت که بر اینست جبریل بر
 در میان او و خوار او بخت و از دیدن هایشان که بر اینست چون محمد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزندان من ملک شد
 که من از تو مفادقت نمایم نزد یک من بپاک من عید و پیمان از تو یکم چنانچه جفنه زمین گرفت آدم سر خود را بسوگال اینست
 بلند که چون خدا تعالی مراد او را میدادست هر روز و ملک را که باز اینست و ندا در پیش و نقد پس و با الهی خوار
 بر من بیدار شد و ساکنان بهشت از غریبهای خود ساکن شدند و صدک از برای شبت و جاری شدن نه راهی
 صدک از برای هر که در انکشت برای شبتند ای آدم جفنه و خوار و با که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار
 هر نفس در و شبتی بخش فرموش من را از این بگو عوی که خواست و بمن شبت که ان نور مقدس را که از ان شرفها و کرامتها و بید
 ان نور منبکشت که در بر من ندادن شبت بخواهم که بر او عید و پیمان بکنم چنانچه منم که رفتی و نور او که او منم که بر او پس نداد
 جانب جفنه رسید که ای آدم بیکر از نور خود شبت بده و او که بیکر بفرزد خود و جبریل و میکائیل و جبریل و جبریل و جبریل
 فرمود جبریل که هر که بر من فرود آمد با صفات و هر یک شبتی در دست که نه بود و جبریل و میکائیل و جبریل و جبریل و جبریل
 انکه جلدش الهی آفریده شد بود پس جبریل سوگرت آدم و گفت در کار او نور اسلام بپوشید و منبکشت که نور برای فرزند

در بیان نشانی‌های حق و باطل

مبدل
مجموعه

میدانم ناد سلطان اشاره کرد که بنده بطلب پدید آمدن این پسر پیدا کردیم و مطلب گفت ده او فیه
 شک و بیخ فاج کافور نیز اضافه کردیم اما از احوال او چیزی نمانده بود و سوسه کشید و در سلسله فریاد برآورد
 و گفت ای پسر من سیرت و خصلت و روش که مراد از این مجلس خلعت ادبی پس مطلب نیز آواز خود کرد و از خیمه بیرون کرد و خود از آن
 اینجا باندوه و مدلت بیرون رفتند پس سر کرده خود از آن باید رسیده گفت که این پسر چکیم برین دانا با آن شام و غرافت
 چرا آن مذکور و بیرون رفتی ما را از احوال خود و این پسر که از اهل بلاد ما نیست بدین چنین چنان صد نفر
 این مردمان که حاضر بودند شمشیرهای کشیده بودند و در برابر ایشان ایستادند و از آن حرم چنان فریاد برداشته بودند که ایشان نیز شمشیر
 کشیدند و مطلب نیز سر کرده خود از آن حمله آورد و هاشم نیز بلبس عین گفت که اگر آن ملعون که بخت هاشم با او بدید و از
 کینه بلند کرد بر من که چون تو حضرت رسول بر او ناپسندیده و روانه ندادی از این پسر است هاشم بیرون رفت و هاشم
 چون نظرش بطلب کرد بدید که دیگر جوان را بدیدیم که است هاشم و اصحاب او بسیار از جوانان را کشند و خویش
 بدیده و سپید مردان و زنان با نظری دویدند چون هفتاد نفر از جوانان کشته شد و هزاره نماز و دعا و ناله بودند
 حضرت رسول حکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد بجهت جواب بدین پسران هاشم و مطلب لایسوس بودند که کشته شدند ایشان را دید
 و شاد برآید و با ندوه مشایب پس هاشم مراجعت نمود بجهت خود و اصحاب و بیمه آنها که جمیع حاضران را طعام نمود و پس بکلیه
 نبرد و خرامان و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی که من با و التماس نمیکنم بکی از خود و از ندوه میگذشت سبیل گفت
 ایند رانجه خبر مرا بگو بگو از علایم و نامکن پس بدین سبلی نیز اهل حرم آمد و گفتای نزد کو از آن اندوه و کینه
 این سر بلند کبیده خشم من هندیه شما است پیچیدی ز شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم زبانه از این پسر و کینه
 هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفته ام راضی شدی گفت بل پس با یکدیگر گفتا کرد ندید و سبلی در بسیار مشک و عیسو
 کافور بسیار بدین مار بر هاشم و مطلب سایر اصحاب ایشان نشان نشا که میباید کرد و بدید که هاشم را جنت و ندامت پند
 اتفاق غرق عید مناف و آن در صدف کرامت و عفاف محقق شد بعد از محقق انبیا و مشاهد اخلاق پسندید
 آن بدین تمام سبلی آنچه از هاشم بگفت من که فیه بود باضافه آن زد کرد و در همان شب و شام و انطفه طبع عید
 مطلب و صدف نیم ظاهری سبلی منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سبلی ساطع کرد بدین اهل شهر و سبلی بسیار
 انکرامت عظمیاهت منکشفند و آن نور از هر جوی و طراوت آن بکانه کوه هر طهر عفت مضاعفت کرد بدین زنان و مردان
 شری شاه جمال جمال آن چه آمدندان نور و خضاء و خیران میمانند و هر رخ و شک و کلوخ که میبکند شد و از افلاک
 محبت و سلام بیدارند و نه نیست و اگر امین بودند و پوسه از جانب آن خود صلیت میشنید که استقامت عینک
 ناخبر از بستر و این پسر این هاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه بدین پسر میشنید که شادی و از اندامیکو
 که تبارت باد که خدا بخواهد از این داشت فرزندان که بهرین اهل شهرها و صحراها است چون سبلی این ندانند
 بدین فکر داشت که هاشم نزد یکی کید و هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند و داع نمود سبلی را و گفت بسبلی
 سبلی ما فانی را که خشم با دم سپرد و دم بشت سپرد پوسه که بر من این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور
 نزد کو از بهار سپیده است کرامت ما بسبلی مضاعفت کرد بدین کون آن نور را با مرا طریقی نویسم و آن نوعی بدین پسر
 که از احوال است عافیت نمائی اگر کون آن نور طرد غیب من آن فرزند بطور باید باید که نزد توان دیده کرامتی تر آن
 جان کرد کانی عزیز تر باشد و اگر توانی چنان کن که بدیده بر او نیفتد که خاسدان و دشمنان کسانند خصوصاً
 بود که عدل و انبیا و اقل مرز ظاهر شد و اگر از این سفر برگردم و خبر ده تا من بوی برسد باید که در عافیت
 و کرامت آن نقیصه نمائی چون بستر ایشان شد و از این خبر خدا بر کرد این و او را از هموهای و در کرامت آن که خانه خدا
 خانه عزت و نصرت ما است سبلی گفت سخنان ترا شنیدم و چنان قبول کردم که از آن ذکر خدا عافیت خود بدرد آورد
 و از خداوند عظیم سوال بنمایم که مرا بر تو ببین بر کرد این و از این شام با برادر خود و سایر اهل مدینه هاشم و کوه
 ایشان گرفتار اند و گفتای برادران و خویشان مرا را بگفت که هیچیک را از آن چاره نیست من از شما غایب شوم نباید

10

منہجو

که بسوی شما بر میگردم و نه شما را و صفت میکنم که باید کرد و بگویم متقن باشد از همه جدا شود که مودت مذلت و خواری
شما میکرد و نه یاد شاهان و غیر ایشان دشمنان و عزت و دولت شما طمع میکنند بر درم مطلب و اخلاق خود میکنند
بر شما بزرگوار که او غنیترین کائنات است و من اگر وصفت را بشنویم و او را پیشوای خود دانم و بگویم که اینها کعبه و مقام
مقام و علم جدا مانده و اینها را در کتبهای غیبی نامشده است و بشنوم نامشده و بشنوم و بشنوم و بشنوم و بشنوم و بشنوم
میکم شما را در حق فرزندگی که در دهم سلسله است و در ایشان عظیم در مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب غافل
قول من میکنند ایشان گفتند شنیدیم گفتار او را و اطاعت کردیم فرموده را و اینک در کمالی از او وصفت خود شکسته پس
نامم بجانب شام مشویم و چون بمقصود خود رسیدیم و متاع خود را فروخت و امانت مناسب خریدی نمود و مخفیها
و هدیهها برای سبلی تحویل کرد خواهی که بجانب نهر مفر کنند و راغوا و ضربه و داد و در فغان باز مانده و در دوزخ بگویند
بر و سنگین شد پس بر فغان و غلامان خود گفت که غلامان مرا در خود مشاهده کنید و ببینید که با ما ازین بود و بپایست
بر که در پیشگاه چون نمیدانید بر رسید سلام مرا بپسندید و از غریب بگویند که با ما در نزد من با و وصفت نامشده
که من غنی بغیر از من ندانم و من پس بگذرد و در کمال نادانم و در کمال نادانم و در کمال نادانم و در کمال نادانم و در کمال نادانم
فرمود که مرا بنشیند و ای و کاغذی طلبید بعد از نام جناب حدیث نوشتن این نامه است که بنده ذلیل نوشته و وقتی که
فرمان ولای او با و رسید بود که باز بنده را نشاء و فانی بنامش و نشاء باقی غنیا اما بعد از این نامه را در وقتی نوشتم که با
دکشا کش مرید بود و هیچکس از مریدان که بر من است اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالتوبه و خدمت شما
انگیزد که از شما دواست و بنود شما با او است و عزت شما و در نزد او است یعنی سبلی اقراموش میکنند و صفت میکنم شما را با خیر
فرزندان و در غایت حق او و فرزندان مرا سلام بر شما پیام و سلام مرا بپسندید بگویند که ماهه من و فرزند صالح المهر
نشدم و بدید از من در آن چند خود بهر من رسید مگر بپسندید سلام من و در تحت خلد بر شما با و داد و در فغان پس نامه را بپسندید و بر
مهر خود عزتین کردند با ایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان کردم و گفتم خدا را کن ابرو من و بگو
من بمن بود مصطفی که من حاصل آن بودم چون اینرا بگفتم با سانی بغال رفیقان حلت نمود که با چراغی بود خاموش شد پس
انجذاب انجیز و غیب و تکفین نمودند و غرق شام آمدن کردم و انعام را در حق کردند و بجانب مکه روان شدند چون بنزد
رسیدند صداینا را و اهاشما بلند کردند تا از استماع این صدا و حشا فرزانان و مریدان مدینه را و خانها پیران و دیدند
سبلی دیدند و خویشان خانها چال کردند سبلی فریاد برآورد که و اهاشما اکرم و عزت از تو مریدند که خواهد بود بعد از
برای مریدند که او را ندید و موه و او را بپسندید پس سبلی شمشیر کشید و کشید شتران و اسبها و او را پدید کرد و فیمایه او مال
خود بشنیدم کرد و با وضی هاشم گفت که مطلب را از او دان من برسان که هر چه بدید از تو فسیل مریدان بعد از او بر من خواهد
چون غلامان و اموال هاشم را بیکه رسیدند تا آن مکه و هوا پیریشان کرده گیرشاد بداند آسمان و زمین بر ایشان گریزند
چون وصفت نامه هاشم را گشودند و صفت ایشان تازه شد و وصفت او مطلب و او بپسندید پیشوای خود کردند و بعد از علم
کرم تر از و کلیدهای کعبه و سفایر عزم و وفادار حاجبا حرم و کمان اسماعیل و غلبین شیت و پیراهن ابراهیم و انکسار
نوع و سایر مکانها و انبیا هم در این مطلب پیغام کردند چون هنگام وضع حمل سبلی شد که بیکه در آن را پیا شد با و رسید
ناگاه صدای هاشمی شنید که ای فرزند من این بخوارید و هاب فرزند خود به او پیران دید نظر و کمان او را مسرور
دار که اهل جمع اطفا را از سعادت رسد کردند چون صدای مناد برآید که در هاب است و پیرانها اینچ و کسیر این حال
خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی فرود برآورد که شد از زمین تا آسمان اهاشما طین مریدان و پیا شد پس شمشیر
الحمد شولید شد و نور محمدی از او ساطع گردید در ساعت بستم نمود چون او را دید بگریخت موی سبلی در سر فید
بدان سبلی شمشیر الحمد نام کرد که سبلی را در وقت خود اینها را کرد که تابک ما کبی بر او میخیزد که بعد از یکماه که پیا
وزنان را در قطع شدند به صفت و آمدند از غریب احوال آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه شده از آن
هوان که او را میدیدند ندانانده و کینه ببناب شد قد پیر که میدادند آن روز که از چین اوساط حلسه فر

وَبِالْأَيْدِيهِمْ يُقَدِّسُونَ لَكَ الْمَلِكُ

پنجشنبه است که ایشان را خواهد کشت و پنهانی ایشان را بر طرف خواهد کرد که چون هفت سال از عمرش بگذرد
 مسخ می شود و در خانه خود و شوکت و بارهای کثرت را بر پیداشت و اطفال بدست بر پیداشت و بر زمین میزد پس
 سر از قبیل و بیخ خارج بجایه داخل می شد تا که فطرتش بطلانی افتاد که مانند پاره ماه نوران و ساطع او نیست
 با جوی زکودکان بازی می کند پس از ایشان پند و در نماشای حسن صواب و سبب او خبر نکرده و گفت بهیچ
 کسی که بود که باز او را بازی و بازی می کند و می گفت من فرزندم و من و صفای سرهاشم بهین پس این برای شرف من پس
 انقدر پیش آمد و گفت بچوان چه نام داری گفت من شمس بن شمس بن عبد مناف پدرم و بر دعوای من جفا کردند و مرا
 با مادر و خالوهای خود در دایه غریب ماندند اما توان کجا آمد ای عم من گفت از مکه آمد ام گفت چون بسلامت می کنی برگرد
 و فرزندان عبد مناف ابی بنی سلام من تا ایشان بر نجات و کورسالی دارم بسوی شما از طفل پنهانی که پدرش مرده و عموهاش باو جفا
 کردند تا بفرزند عبد مناف دود فراموش کردی بدو صفت هاشم را و ضایع کردی بدشکل او را هر نیم که از شوکت که میورده نیم
 شما را پیش من و در روی شما شبها میزد و میاورم از اسماع اینها را لکن گریان شد بسبب تمام بجانیکه روان شد
 چون بچای و عبد مناف را آمد بعد از هفت و سلام گفت ای اکابر و شراف و افریدند عبد مناف از غریب خود غافل شده
 و خارج شد به خود را در خانه دیگران فروخته بدید پس پیام عبد المطلب را ایشان رسانید ایشان گفتند مانند نسیم که او
 با پسر بر رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فخری در جنب شما اولاد و عجلاد و مکاله او عاجزند خود را
 خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس طلب ره را بجای من کتب طلبید و میوار شدند تا عیان غریب
 بچوید به معطوف کرد پس بدست تمام خود را رسانید چون داخل شد شبیه الحمد داد بد که با کودکان بازی می کند پس
 بنوعی شناخت پیدا کرد که شبیه عظیم بر آمده است و میگوید من فرزند هاشم که شهنش و راست بچویم چون مطلب بنی
 شنید نامه را خواند و گفت نزد من بیای ای پادشاه برادر من پس شبیه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که در لم بسوی
 تو ما بل که بدیدگان میسر که یکی از اعمام من می باشد گفت من مطلب بنی تو و او را در بر گرفت و میسویید و میسر پس گفت
 اینور دیده و پادشاه را به ریح خواهی نوران شهر پدر و عموها تو که خانه تو است بزم گفت بلی میخواهم پس مطلب و او را شد و شبیه
 با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شبیه گفت ای عم من سرعه فرج که پیش من خوشان فادرم مطلع شوند شجاعان قبیل
 او و خروج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا برین نری مطلب گفت بفرزند برادر عم خود که خدا بکافران
 شر ایشان بینا بد خون خودان مطلع شدند که شبیه با عم خود نهاده و امه عکله شد و مطلع کردند و قتل ایشان کرد
 از و ساری بود که در راه و بهیچ می گفت پس داشت لاطیه نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شبیه سخنان
 شیرین گرفت و بزرگتر شد و گفت بفرزند پدر بود پدر اجلت نزدیک شده است بر روی خوانهای شما خرا
 خواهد شد چو این خبر پدر را و رسید و غایت خشمناک کرد و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس این خبر را شنید
 کرد و میخواست که بگریه هوایان ان پسر که از او میسرید با عم خود نهاد و قتل او داد و باید و هلاک کند و ان
 شرا و پس کرد بدلیس هفتاد نفر از بود اسلحه خود را از اسناد و از عقب ایشان روان شدند و در ان شب چو صفا
 تم سواران ایشان بسبع مطلب رسید گفت بفرزند برادر رسیدند با الهام که از ایشان خند می کردیم شبیه گفت
 که اینرا مرا بکشد ان ای عم من مطلب گفت تو را چنین تو را هتای نکرده ان خواهد شد بجز تو که بوم با خواسته شنید
 شبیه گفت که تو مرا بسوی شاکه ان نور جفتی کردی پس مطلب جامه داسه نه کرد و بر روی شبیه و بخت و از نور باز ساطع
 بود تفاوتی نکرد و گفت بفرزند برادر من خود خون شد بحال و نور خداست بکل نبوت ان نادر و کینه بر اینمان بخواب
 نمود مرا شاف بزرگ و قدر عظیم تر از عظم هست خداوند که این نور را بسوی عطا کرده هر مکر و هر از نور دفع خوا
 کرد پس هوایان با ایشان رسیدند شبیه با عم خود گفت که مرا فرزند او را فدا کرد الهی ابو نام چون بر روی رسید
 بر خاک سجده افتاد و در خال مالید و گفت ای پسر دگر نبود و طلبت کرد انده هفت فلک دار فعت و فعت
 روی ما هر است و الیکم از تو و تو شفیع روز جزا و نور بر کوار که سیرت با کد ز ساری ان ما مکرر تمنان ناراضی

مطلب

در بیان ولادت پادشاه محمد بن عبد الله

انداختن از مسجد کرده که مردم نماز کنند تمام شد کلاه گلینی کو یاد رنسان در روز ولادت نهد فرموده موافق شهر و بیان مخالفان
 بیان کرده است و در کتاب عدد فومیه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد
 بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب جبل با چهل و پنج روز بعد از آن پادشاه سال بعد از آن یعنی گفته اند که در همان روز
 بود اشهر است که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز و شب بود که هفت سال از پادشاهی آن و شهر را
 آید بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی همدان پادشاهی بود طبرستان گفته است چهل و دو سال از پادشاهی آن شهر را
 گذشت بود و مؤلف بن فوسان از او این منهد که حضرت رسول فرمود که منولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
 موافق بیستم شصت و دو روزی بوده بعضی گویند که غره یا بیست و نهمین شصت و دو روزی بود و هفدهم دیماه فرس بود و عمر
 از منازل قمر طالع بود ابو معش گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود و محل و مشرق و مغرب بودند و در
 در خانه خود بود در محل آفتاب در شرف بود و در محل و در شرف و عطار در نزد رحوت بود و در محل و در اول
 منزلت و راس رجوز بود و ذنب در فوس بود و در خانه خود منولد شد پس حضرت آن خانه را بعقل بن ابیطالب بن عبد
 و بعقل از افریخت محمد بن یوسف برادر خواجه او داخل خانه خود کرد چون زمان هجران شد خیزان مادر او آن خانه را
 بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و حال پسران خالت با منهد مردم زیارت میروند این بابویه علیه السلام
 گفته است که حامله شد مادر آن حضرت با و در شب جمعه هیجدهم شهر جمادی الاخر این بابویه بسند معتبر روایت کرده
 است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شیعی رجوع اسم جعل خواسته بودم تا که خواب غریبی دیدم برخواستم و در راه یکی از کاه
 ملزوم که سبوزم و صوفای میبرد و منم تحریک چون اتان بفرموده منشاها کرد گفت چه میشود بنور کسیرا که نکند
 چنین منبر کرده به است با حادثه از حوادث و هر او را داده است که من ملی امشب رجوع خواهم بودم در خواب دیدم که
 در خواب منم روید چندان بلند کردید که سرش با آسمان رسید و شاخها بشع شقی و مغرب را گرفت نوری از آن
 درخت ساقط کردید که هفتاد برابر آفتاب بود و در شب عجم را دیدم که سجده میکرد بر او و درخت پیوسته عظمت نوران
 درخت در خواب بود و گروهی از قریش میخواستند که اندر درخت را بکنند چون نود یک میخواستند جوانی از کس بنکوتر و پاکیزه
 جامه را با شایسته میکشید و پشتهای پشاز امشب گفت دیدم هالی پشاز امشب پس دست بلند کردم که شاخه از شاخها
 او را بکنم جوان صدازد مرا و گفت ترا از آن هیرت نیست گفتم درخت از منم و من از آن هیرت ندارم گفت پشاز از آن کرد
 میباشد که در آن و پنجه اند پس هر شان از خواب برآمدم چون کاهن بر خواب را شنید رنگش متغیر کردید گفت اگر از امشب
 از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود عبدالمطلب گفت ای ابوطالب
 سعی کن که آن جوان که باری و نمودن و با شایسته پس ابوطالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت خواب را ذکر میکرد و میگفت والله
 اند دخت ابوالقاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهرش است که آن جوان بعینش است سیر المؤمنین باشد این شهر شوب
 روایت کرده است که چون بر مامون و فرزند علم حکم از دخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با و گفت با این علم و زیرکی
 چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر گفت چگونه ایمان بیاورم با و و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر کرده است زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبر
 انرا دروغ میدانم زیرا که در طالع منولد شده است که هر که در آن طالع منولد شود میباشد پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود خوا
 گفت که ما از طالع او میدانیم که او را است کوش زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشرق عطار در روز همد و مرغ است هر فرزندی که
 بان طالع منولد شود میباشد که همان ساعت بمرد اگر با ناله بشه پشاز روز هفتم مبعث در آن پیغمبر بان طالع منولد شد و شصت و سه
 سال زندگانی کرد این علاوه بر معجزات و شایسته او افرا کرد و مسلمان شد مامون او را از دخواه و پادشاه الله نام کرد پس نظر مشرقی
 علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطار در نشانه لطافت و ظرافت و ریاضت و فصاحت
 حلاوت و است و نظری هر دلیل صباحت و شادی و شانت و حسن و طیب جمال و با و خج و دلالت و وفاء و نظری هر دلالت میکند
 بر شجاعت و جلالت و قنالت و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حضرت جمیع مدایع را بعضی از معجزات گفته اند
 که طالع آنحضرت ولادت پیغمبر است و نیز است و طالع حضرت رسول منزان بود بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سالک

در بیان آلاء با سعادت محمد بن عبدالله

آن روز که بود در آن شب و آن وقت که کس که کاهان بر طرف شد و آنجا آمد هر کاه که بود میان او و همدیگر که در
حرفه با و مسکن شد فی هذا و فرقه در میان عرب برور شدند ایشان را ال فقه میباشند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و سه ساله شانه است که دانند که چون پسر من بر من رسند دستها را بر من گذاشت سرش بر من بمان بلند کرد و با او
آسمان نظر کرد پس روزی شافع شد که هر چیزی را روشن کرد بسبب نور و نورهای شام زادیدم در میان آن روشن و
شد فی تنبیهم که فایلی میگفت که زانیدی پسر من مردم را پس در آنجا نام کن چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب بردند و او را
در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد من این پسر خوشبخت را که در کودکی بر همه اطفال دنیا
و بزرگی دارد پس و را فغونید نمود و بناهای رکان کعبه تعزیز چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در
میان او را خود را یاد کرد و ناهمه بود و جمع شدند که سجده چیز را از جابر آورده است پسند ما گفت وای پسر ما از اول شب تا
حال حواله آسمان و زمین را منظر بینایم میباشد که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که ناعینی با آسمان زلفه است مثل این
واقع شده است پس بر او بد بگردید و نفخ میزند که چه امر شریف حادث شده است پس شرفی شدند و کردیدند بر کشند و گفتند
چیزی بنامیم نملعون گفت که استعلام این کار منست پس فرود رفت در دنیا و جویان کرد در تمام دنیا تا بصرم رسید و دید که
مالک اعراف و مرمر گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه برای بان زرد بر کشت پسر کوچل شد مانند کجشکی از جانب
کوه حریف خل شد جبرئیل گفت برگرد ایما و جبرئیل بگفت و نوسوال میکنم بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل فرمود
در محمد که هرگز بینهایت امشب متولد شده است پرسید که با مراد را و دیده است گفت نه پرسید که با دارا است و هر چه دارم گفت که
ایلیس را حوشت در حدیث دیگر روایت کرده است که امسه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم بر رسول خدا سه مرتبه تحمل در
خود بهایم و آن حالات که زنان را در حایض میشود مرا عارض نشد و خواب دیدم که شخصی در من آمد و گفت حامله شدی
بهترین مردمان چو رفت و زادت شد ناسانه متولد شد که از اری من نرسید دستهای خود را پیش بر زمین گذاشت
و فرود آمد ضایعی مراند کرد که بر من که تنه جبرئیل بشوید و او را پناه ده بخداوند بکانه صمد از شهر ظالمی و صاحب جسد
بروایت دیگر گفت که چون را بر زمین گذازی بگو اعیاده بالواحدین شرک حادث و کل خلق ما را با خدا بالمرصادی و لحن
الموار و من بایم و فاند پس آنحضرت در روزی نقد و نمونگشتند و در هفته نقد و نمونگشتند که دیگران در ماهی نقد
نمیکند باضا و روایت کرده است از لبش سعد گفت که من نزد معاویه بودم کعبه لاجار حاضر بود من را و پرسیدم که
شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود با فضیلتی برای حضرت آنحضرت یافته اید
پس کعب گفت شد نوی معاویه که به بنده و از حضرت بگفتن پناه پر خضعی بنایان معاویه جاری کرد که بگوای
بواسطه نفع دیده و منبانی کعب گفت گفتند او در کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صف دانها را خوانند
درها نهاد کرو لادت آنحضرت و ولادت حضرت و هفت بد رسیده نام و معرفت در همه کتابها در هنگام ولادت پیچ
بجانب ملائکه نازل شدند بغیر عیسی خدایا و جابهای شب را نردند برای زنی بغیر من و امسه ملائکه و کل خلق
بر زنی در وقت حامله بودن بغیر ما در هیچ و ما در احدثه و علامت حمل آن حضرت آن بود که شیوانه بان حضرت
حامله شد صدای بد کرد و اسماهای هفتگانه که بشارت بادشمارا که در شاهها و نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت
و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و در باها شرمه مشرثمه زاندا کردید در زمین هیچ رونده و پیرنده نماند که بر ولادت
آنحضرت مطلع نگردد در شب ولادت سعادت باب آنحضرت هفتاد هزار فرسوار بر تریا کردند و آنها را فصوص و لادت نامیدند
و جمیع شبها را ازینت کردند و ندادند که شاد شود و فرخود نیال که پیچید و سنان نمونگشتند کرد بد پس شب خندید و نایب
خدا است تنبیهم که یکی از ماهیان در آن که ایما و ساسا میگوید سید و بزرگ ماهیان است مقصد هزارم دارد و برینت و من
هزار کا و راه میرند که هم وی از دنیا نراند و هر یک از آن ماهیان در شاخ دارند از زمره سیر و انماهای از رفا و آنها خبر
دارند و انماهای ای شاد و ولادت را حدیث بزرگند که حضرت خاتم الانبیا را ساکن میکردانند هر سینه زمین را بر میگردانند
شبی که در آن روز هیچ کوه نند و نوبه از اینت دارند و همه صدایه ای ای الله ای الله کردند و جمیع کوهها خاضع شدند

نزد ابوسفیر برای گرامت بنده جمع درختها نهند چنانکه گویند با شامها و پیوها باشد و لا دث ان حضرت و ریدند در آن
وزمین هفتاد و پنج نوع نورها که به یکدیگر شبیه نبود و روح حضرت آدم هم بشاد و لا دث ان حضرت دادند
هفتاد و پنج و مضاعف شد و آنوقت نطقی از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در پیش باضطراب درآمد و هفتاد و پنج
فصل در دو بافت بیرون افتاد برای شاد و لا دث ان حضرت و شیطا از آنجا بیست و چهار روز و از آنجا که در آن وقت
او را چهل روز در آن غرق کردند بنهاضه سه نیکون شدند و فریاد و اولاد ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای
ال فرزند نبوی شایسته دهنده شوایا و نرساننده از خداها و با او شریک بد و سودمندی بزرگ و است خانم بنجیر
مادر کنایا یافته ایم که حضرت و بهترین مردم اند بعد از او و مردم در آمانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان
بر زمین راه میرود و معاویه گفت ای ابوالحسنی حضرت او گفتند کعب گفت فرزند ان فاطمه پس معاویه و و نرزش کرد و بهای خود
بدندان کردند دست بر نرزش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفات دو فرزند پیغمبر که شهید خواهند شد و
انها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشتایشان را بدین خلق خدا معاویه گفت که خواهند کشتایشان را گفت مردی از فرزندش پس معا
بناب شد و کعب بر خیزد پس معاویه خواستیم اینها بسند حضرت ضاروق روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمومنین
نزد ابوطالب آمد و او را بشارت داد بولايت حضرت رسول ص و غریب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی سال مسرکن که بر
نوم فرزند می رسید که مثل این فرزند باشد و ده کمالان بغیر از پیغمبر شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت روایت
کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمه بنده سزاوارست حاضر بود پس یکی از ایشان بد بگری گفت که ابو
نخه من میبیم دیگری که شبیه می بیند گفت این نور اطلع که مابین شرق و مغرب رفته گرفته است چون در این سخن بودند که
در آمد با ایشان گفت چه عجیب دید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بیا
فرزند می خواهم رسیده که وضو بر فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت
حضرت و ابوطالب و طلبید از او شون نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه اخذ است گفت بیا او را خد نام کردی گفت
از برای اهل آسمان و زمین و راستا بشن خواهند کرد ایضا کلینی شیخ طوسی و شیخ طبرانی بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت
محمد باقر امام جعفر صادق در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب آن روز آمد بشیر میسر و این که
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای خیم و عاص بن هشام و ابو جره بن ابی عمر بن امیه و عتبه بن ربه
گفت با امشب ربمان شما فرزند می متولد شده است گفتند نه گفت بسیار فرزند می متولد شده باشد که نامش محمد باشد
در او علاقه بسیار باشد که بر نرخی که بسیار باطل باشد و هلال اهل کتاب حضور می آورند و خواهند بود شایسته
شده باشد و شما مطلع نشد با شنید چون متفرق شدند از آن مجلس و آل کردند شنیدند که پسر برای عقیقه ابوطالب
متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بل پسر در میان ما متولد شد است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم با
بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا برید بتر و او را در نظر کن چون نبرد و منته رفتند گفتند بیرون او و فرزند خود را تا بر او نظر
کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزند ان دیگونیامد و سنهارا بر زمین انداخت و سر نبوی آسمان بلند کرد نویدی از او
ساطع شد که فضا های بصری را از شام دیدم و هائقی از میان هوا صد از که زانیدی سید امت را پس بگوایند ما بالوا
من شریک را حلیه او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون او را ما و را به بنیم چون امنه انحضرت را بیرون او را محمد را
نظر کرد و پشت دو شتر را کشود و صریح داد بد بهوش افتاد پس ان حضرت را گرفتند و با مننه دادند گفتند خدا مبارک
کرد ان فرزند ترا چون آن مرد بهوش از آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبر زنی از اهل بیطرف شد ما نامت بنیت والله
انکه ایشانرا هلاک کند چون دید که فرزندش از خبر و شاد شدند گفت والله که سطور بسیار بنامد که اهل مشرق و مغرب را کند
این شهر شوب و حه الله صاحب کتاب نواد و غیر ایشان روایت کرده اند که گفت که چون نزد ابی شاد حضرت را شایسته
دشمنی من غالب شد پس دهم مرغ سفید را که بال خود را بر دل من کشید ناخوش از من و او را شد پس زنان دیدم مانند
غله ز بلندی که داخل شدند و از ایشان پور شایسته و غیر ایشان را در پیش در یکباره بودند با من سخن گفت

و بحال می‌شنیدم که لیکن در میان شبیه نبود و در شبهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شیرینهای دشت در آن کاسها بود و گشتند
شام ای منه از این شیرینها بشارت باد و از بهترین کدشکان و انبندکان محمد صلی الله علیه و آله پس از آن شیرینها پاشا میدادم نوری که در
روم بود مشعل کردید و سرپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانده و بنای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود صدای
هائقی را شنیدم که میگفت بکسر بدختر بزرگترین مردم را و مرا می‌چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و بر تپهها و در دشت داشتند
مشرق و مغرب زمین را دیدم و علی دیدم از سندس بریا قوت سرخ سینه بودند و بر بام کعبه نصب گشته بودند میان آسمان و زمین
گرفته بودند چون انحضرت متولد شد و بکعبه بیجا افتاد و در شبها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مخاطبات میکرد
ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد و ما آنکه انحضرت را فرو گرفت پس هائقی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین
و در پاهای او راه خلائق و از انبام و صفت و صورتش را سندی بر هر طرف شد و دیدم انحضرت را در جبهه پدید آمدن از پیش سفید
بود و بر سر هر سبک کشته اند و سه کلید از مراد بدتر و دشت داشت کوبیده میگفت که محمد گرفت کلیدهای بهشت و
سودمندی و پیغمبر را پس ابری دیگر آمد و انحضرت را از دیده من پنهان کرد و زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر و جانان حق و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید با و صفای عالم
و رفت بوج و حلا بر هم و زمان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای او در و زهدیحی و کرم عسقی را چون ابر
کتوده شد هر سفیدی دیدم که در دشت دارد و بسیار محکم پدید آمدن شنیدم که کوبیده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه
تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرف و داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفات برشته بودند که کوبیده
ز روی ایشان طالع بود و در دشت یک بزرگ بود از فقر و ناله مشکلی و در دشت دیگری طشتی بود از فقر و سیر و ان طشت
چهار جاس داشت و هر جاس را در بدی نصب بود و طایب میگفت که این دنیا است بگوید دشت خدا پس بهانش را گرفت کوبیده گفت
تعبه را خستاده و گرفت و در دشت ستم هر سفیدی بود پدید آمدن او را کتود و انگشتی از میانان بیرون آورد که
شعاعان دید ما را چنان میکرد پس انحضرت را هفت مرتبه شش بان ای که در دایره بود و ان انکشت را بر میان دو کتود و از
که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب گفت پس انحضرت را دعا کرد و در میان او را ساعتی و میان بال خود گرفتند و آنکه
انها نسبت با انحضرت کرد و رضوان خازن دشت بود و این وانه شد و بجایب انحضرت ملنگ شد و گفت بشارت باد و ترا ای صابنه
عزت دنیا و آخرت بسنده بگو و ابی کرده که عبدالمطلب دشت لادت انجناب نزدیک کعبه خوابید بود ناگاه دید که خا
کعبه با همه اوقاتش از زمین کشت شد و بجایب مقام ابرهیم بیجا افتاد پس دشت شد گفت الله اکبر پروردگار محمد صلی الله علیه و آله
و پروردگار من الحال مرا پاک کرد اینها را انجاس شرکان و انجاس کافران پس بهای بلز بدند و پروردگار افتادند ناگاه دیدم که
مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجایب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره امنه ایستاده
است عبدالمطلب گفت پس بسوی خانه امنه دویدم و گفتم ای امان خواجهم بایستاد گفت بایستاد گفتم نوری که در پیشانی تو بود
چه شد گفت بان فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند بدست من نمیکند و این ابر برای ولادت
او صابنه بر من انکه نداشت گفتم بیا و فرزند مرا تا به بنم گفت ناسه روز ترا نخواهند گذاشت که به بنو پس من شمشیر خود را
کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشتم گفت در محو است خودانی و او چو رفتیم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد
و گفت برگرد که احدی از فرزندان دم او را نمیبیند ناگاه ملائکه او را از بارش نکند پس خود بلز دیدم و برگشتم و ابی کتود
است که ان انحضرت خسته کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب گفت پس فرزند مرا شانی بزرگ هست از حضرت امیر المومنین
در پا کرده است که چون انحضرت متولد شد بهای که بر کعبه گذاشته بودند همه پروردگار افتادند چون شام شد این ندا از
آسمان رسید که ای زهوی الباطل ان الباطل کان زهوما و جمیع عالم در انشب روئش شد هر سنگ و گل و خوج
در دشت که دیدند و ناله کردند و آسمانها و زمینها بود بیخ خدا گفتند سلطان مگر کجاست و میگفت بنی امیه و بنی خلائق
و کبریا و بزرگواران و بزرگترین عالمیان محمدات شیخ نبی صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب انجیل و ابی کرده است از حضرت امیر
میر کجایم که چون انحضرت رسوا شد از شکم مادرش زمین آمد دشت چنان بر زمین گذاشت و دشت را بسوی آسمان

بلند کرد و لبهای خود را بوجبه بیکت و در دانهان مبارکش نوری شاطع شد که اهل مکه فسرهای مصر و اطراف آنرا از شاد
دیدند و قصرهای سرخ برهن و نواحی آنرا و فقههای بنیاسطی فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت در بنار و شمع
تا آنکه جن و انس و شهابها بر سر آمدند و گفتند در زمین امری بحدوث شده است و ملائکه داد بدیدند که فرمودی مدند و بالا
میروند فوج فوج تسبیح تقدیس خدا میگردند و ستارها میحرکت میدند و در میان هوا میپرخند اینها اعلامت ولادت آنحضرت
بود و ابلیس لعین خواست که با سامان رو در بیاورد غریب که مشاعده کرد زیرا که او را جانی نبود در سامان ستم که او و سایر طغیان
کوش میادند یعنی ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را ببینوهای شهابت دهند برای ولادت و پیغمبر
آنحضرت را بن بابویه و غیر او را بپشت کوه اند که در شب ولادت فرزند آنحضرت رسالت پناه مبلوریدایوان کعب
و چهارده کنگره آن رخت و دریاچه ساوه و درخت و انشکاف فارس که پیغمبر سید عالم میخواستند و علمای قاری
در خواب دید که سوره بقره چند میگفتند اندامان هر یک را که از دهان آمدند و در بلاد بنم میبردند چون کسی
از احوال عربیه را مشاهده نمود نواح بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امر واریان دوست خود جمع کرد ایشانرا خبر داد
باینکه دیده بود لیس را تنای حال نامه رسیده است مثل خبر خواش شدن استکاف فارس و بنام و آمده که خبر ضاعف شده
ایشان گفتنای پادشاه من بنی خویا بنی خویا پادشاه خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب آنحضرت پیش گفت میباشد
ساده در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس سری نامه بنعمان ابن منذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را ببوی
من فرست که بخوهم مسئله عامضی از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمر متفانی در فرستاد چون حاضر شد
و تابع را با و نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و این واقعه نیست ولیکن خالوی من مطلع که در شام بیناشد و بعد از
غریب آمدند کسی گفت برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاورد چون بعد از مسیح مجلس جمع حاصل شد و منتظر بموت شدند
بود سلام کرد جواب نشنید پس شعر ترخه خواند مثل ترا که از راه در آمده ام برای سوالی از نزد بزرگی و عقب بسیار کشیده
اکثر از جواب نامیدم سطح چون شعر را شنید دیدهای خود را کشود گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده طی مرا حل نمود
بسیوی من آمده در هنگامیکه نزد یکست که مشغل کرد و نصیح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای نزد بندگان و متقی
شدن نهران و خواب بدین اهل علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ابجد المسیح و قنبر که بسیار شود ولادت و این
و مبعوث شود پیغمبری و عضای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و در دهانه ساوه پر آب شود و بحر ساوه خشک شود
ملک شام و هم از تصرف ملوک ایشان بدو رود و بعد کنگرهای قصر کسی که در بنجه است پادشاه خواهد کرد بعد از آن
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شد نیست البته واقع میشود این را گفت و در آنوقت او را دعوت نمود پس عبدالمسیح سوار شد
ببهرت تمام خود را پادشاه جم رسانید و بخنان سطح را نقل کرد کسی گفت ناچار دیده نفرمایا پادشاهی کنند زمان بسیار
خواهد گذشت پس ده کسان در میان چهار سال متفرق شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مناصب شدند
سطح و رسل العرم متولد شد و در زمان پادشاه و نوازش زیده ماند و آن زیاده از سی هزار بود که هر روز سی سالها
زیاده قطب را وندی رحمه الله روایت کرده است که از این جناس پرسیدند از احوال سطح گفت خفته او را خلق کرده بود کوشی
نهاد او را بروی جویهای و خشکها میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصبی بدن او نبود بغیر
از سر و گردن و از پاها تا پنبه کردن او را میچیندند چنانکه جامه رای چپید و هم عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او چون
خواستند که او را بمکه آورند چنبری از جویده نخل یافتند و او را بروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او
آمدند و گفتند ما بربارت نموده ایم بسبب آنکه بمار رسید از قورقون علم تو پس خبر ده ما را باین چه در زمان ما و بعد از ما خواهد
بود سطح گفت اب کرده عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عجب شما که میخواستند که انواع علم را طلب خواهند کرد و شما را نخواهند
سکت و هم را خواهند کشت و فتنهها خواهند کرد گفتند سطح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بجو خانه و صاحبان کان
عقب شما فرزندان هم خواهند رسید که خداوند در حق را بیکانگی خواهد پرسید و ترل عباد شیطانی و زمان خواهند کرد
پرسیدند که او نقل خواهد بود گفت از نسل شیعیان است و فتنه منافک کنند که اگر کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت

در بیان احوال و مشایخ و عباد و خدمت

بجود خداوند بکمال باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و همدان خواهد کرد مرد مرا بر او و صلح و عبادت خواهد کرد خداوند بکماله را بفرمودی و ملاخ سید این طایفه رضای الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسی پادشاه عجم سدی بر دجله بنشیند بود و مال بسیاری را خرج کرده و طایفه را بجا برای خود ساخته بود که کسی نماند از بنایان بود و آن محل را چون بود که نواح بر سر میگذشت و بر تخت می نشست و سپید و شب بیدار و فراز شاعران و کاهنان و بختی در مجلس و حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از بختیان عرب که او را شایب می گفتند و بازان خاک برین برای او فرستاد بود و در احکام خود خطا کرده بود که پادشاه و پیشوایان کاهنان و شاعران و بختیان خود را بطلبید از مصر و بختیان آن مرزا و سوال نمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمودند و بر او بیعت می نمودند و بدید که طایفه فصرش از میان خود شده است و در دجله و بختی شده است و بر فصرش را بجا می کرد بدید که پادشاه عجم گفت پادشاه عجم من در هم شکست و بختیان خود کرد بدید بختیان و کاهنان را طلبید و آنچه را با ایشان نقل کرد گفت فکری کنید و بختیان را بختی سبب بر حاد نه را برای بختیان کنید شایب بنی در میان آنها بود چون بیرون آمدند از همراه فکر کردند و نامت نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راهها را در خود را از راه کاهانت و بختیان بر خود مسدود یافتند بدیدند که صحرایان و کاهانت کاهنان و احکام بختیان باطل شدند است شایب در آن شب بروی بیخ نشسته بود و در آن چرخ بود ناگاه برآمد بدید که از بختیان مجاز کلام کرده و بر او از کلام به سرف رسید چون صبح شد بدید که بزرگوار پادشاه باغ بسری بنظرش آمد و گفت متقاضی آن چه میکنم است که از طرف مجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی و بختیان برسد و زمین بختیان با دان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهانت و بختیان با یکدیگر گفتند که می دانیم که باطل شدن بختیان و کاهانتها می آید و مسدود شدن راههای علم مانیت مگر برای حدیث اسرمانی میباشد برای غیر می باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسر بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از اول بختیا نمائیم تا از بختیان دیگر شایع شود پس آمدند بزرگساری گفتند نظر کردیم چنان با فتنه که بنای سد دجله و فصرش را در آن گذاشته از سلطنت بختی بوده است غلط کردند در حنا بختیان سبب چنین خراب شد باید شایع بختی اخبار کرد و در انشاءت بنا کرد تا چنین نشود پس شایع اخبار کردند و در انشاءت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند مال بختیان در آن خرج کردند چون فارغ شدند شایع اخبار کردند که در بام فصرش نشست و فرشهای ملوک کثرت و انواع و اقسام بد و در خود گذاشت چون در بختیان شایع شایع فصرش در هم شکست و باب فرورفت و قوی از این و این بیرون آوردند که اندک زمانی از او مانده بود پس بختیان و کاهنان را جمع کرد و بختیان نفرایشان را کردند و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال شما را و ان بختیا می دهم و شما با من باز می کنید و مرا فریاد دهید ایشان گفتند ای پادشاه ما بنزد حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بان حساب بنای فصرش را می گذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بختیان خرج کرد و بار دیگر فصرش را تمام رسانید جرات نکرد که بران قرار گیرد سواره داخل فصرش باز فصرش در هم شکست و باب نشست کسی غریب شد اندک زمانی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبیدند بدید بختیان خود و گفت همه شما را میکنم و کفاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فخر می اندازم اگر ترسین و آنچه را بختیان نکوشید گفتند ایها الملک در این بختیبه راسته بگوئیم چون این واقعه ظاهره فکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب نه اسمانی این امور رخ بکشد و داده است میباشد بختیان مبعوث شده باشد تا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بخواهند از این امر تنوا فتنه نمود گفت وای بر شما با بختیان بگوئید نامن چانه کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای فصرش برداشت و بر کشت فصل چهارم در بنای و صفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر بزرگان که نزد بختیان و حال آنحضرت معلوم شد و افع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجه الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت و بعالم بختیان است پس پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود مخالف فرمود و میفرمود که در میان خود و بختیان میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بختیان در دین نمیکنند و بختیان شوند بختیان و اهل بیت او

در بیان لای ناسعادت عبد الله

با طاعت و نصرت و محبت ایشان را بر خود لازم دانست و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مزید شدن مکرر بنفوس و گاه آن
 الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر سر وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید و چه کردید و چه کردید
 در میان شما کدام یک کتاب خدا و عزت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهد کرد و این دو چیز بد و بس که خداوند لطیف
 خیر را جتن داده است که این دو چیز از هم جدا میشوند تا در حوض کوثر بر سر وارد شوند بد و بس که این دو چیز را در میان شما بگذرد
 و بهتر است پس گفت بکنید بر اهلیکتان و پراکنند بشود از ایشان و نه نصیر کنید و جواب ایشان که هلال خواهد شد و خیر
 تعلم ایشان میکنند بد و بس که آنان را نازند از شما چنین میباشد اما از آنکه بعد از من از این بر گردید و کافر شوید و شمشیرهای
 روی بگرد کرد بکشید پس ملاقات کنید من با علوی در لشکر میمانند سال در فراوانی و سرعت و شدت بدانند که قلی بن ابی طالب
 برادر و وصی نیست و ما نخواهد کرد بر او و بل قرآن چنانچه من فدا کردم بر تربیل قرآن از این باب بخت و محال و معذرت
 پس اسامه بن زید را امر کرد که لشکر از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای و تربیت داد امر کرد او را که با اکثر خطابه بیرون
 بنویسید و در روز با نمودن بیکه پدرش را بتجاسس باشد بود و غرض از این امر نشان دادن این لشکران بود که مدینه از اهل فتنه
 منافقان خالی شود و کسی از حضرت امیرالمؤمنین نازمه نکند تا امر خلافت باحضرت مستتر گردد و مردم را مبالغه بسیار بیشتر
 در بیرون رفتن و اسامه را بحرب فرستاد و حکم فرمود که در اینجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شود و جمعی را مقرر فرمود که
 مردم را بیرون کنند و آنها را خد و صبر بود از در بر رفتن پس در انشای انحال انحضرت را مرضی طاری شد که با نمزین بجوار رحمت اهل
 واصل کرد بد چون انحال را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و صوته بقیع کرد بد اکثر خطابه از بیرون آمدن
 فرمود که حفظ مرا امر کرده است که اسعید کنم برای مردم کان بقیع چون بقیع رسید فرمود السلام علیکم ای اهل بیت کوار
 باد شما را انحال که صبح کرده است و در آن و بخت یافته است از فتنه ای که مردم را در پیش است بد و بس که رو کرده است بنویسید
 فتنه های بسیار مانند پاره های شب را پیش بردن است و طلب مرزش برای اهل بقیع نمود و رو آورد بنویسید حضرت امیرالمؤمنین
 و فرمود جبرئیل و هر سال قرآن را بکسریه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین کان دادم که این بر
 است که وفات من نزد یکصد است پس فرمود با اهل بد و بس که حضرت مرا خبر کردند بر میان خوانهای بنا و محله بودن در
 یا هشتم من اخبار لغای پروردگار خود کردم چون من میروم حور و مرآت ایشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود و پیش
 منزل خود مراجعت نمود و مرض انحضرت شد بد شد بعد از سه روز بمجد و آمد عصاب بر سر بنار دل بدنه و بدست و امیرالمؤمنین
 امیرالمؤمنین و بدست چپ برد و شفضل بن عباس نیکو فرموده بود تا آنکه بر سر بنا لا رفت داشت و فرمود ابی و مردم نزد
 شد است که من از میان شما غایب شوم هر که از مردم جدا باشد بیاید و جدا خود را بکشد هر که از من فریاد شد مرا خبر داد
 گرداند و استغفار من خود نماید ابی و مردم نیست میان خدا و میان احدی سببه که بیک خبر میباشد یا شری را و در
 کرد و مکرر جل جلاله خدا ایها الناس حوی نکند دعوی کنند که من بنجل و سکان میگردم و از و نکند از و کنند که بجای
 خدا برضای او میروم بتجانی خداوند که مرا بتجانی فرستاده است که بخت نمیدهد از خدا بگو یا و حنای او اگر من
 معصیت کنم هرگز به مجتهد میروم خداوند اما در میانم رسالت را پیش از من فرمود آمد و با مردم نماز سبکی داد و بخوانه ام
 سلم برکت بگردد و زباده و در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را و اضو کرد و بنزد حضرت آمد و الناس کردند انحضرت را
 بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت عرض انحضرت شد بد شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و دانفت حضرت متوجه عالم
 قدس بود چون بلال ندای نماز داد حضرت مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر علیه السلام و ابوبکر بد که با مردم
 نماز کند و حفصه ملعونه گفت که هر را بگویند که با مردم نماز کند حضرت چون نشنید عرض فاصدا ایشان را
 دانفت فرمود که دست از این سخنان بردارد که شما بر زانی میبایند که یوسف را بخواستند که آید کنند چون حضرت امر کرده بود
 ابوبکر و عمر علیه السلام بالشکر اسامه بیرون رفتند در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
 بدینه بر کشنده اند بسیار میکنند شد و بان شدت مرض برخواست که بنیاد ابوبکر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه گردد
 شود دست برد و شرا امیرالمؤمنین و فضل ابن عباس انداخت با طاعت ضعف و ناتوانی باهای خود را میکشید تا بمیکشد و آمد